

پیوند گلمراد*

روشنگرایی تاجیک و جهان نو

در اواخر سده ۱۹ و اوایل سده ۲۰ پیش رفت غرب و پس رفت عالم شرق بیشتر به نظر می‌رسید، که این امر روشنفکران و ترقی‌خواهان و اصلاح‌طلبان را به تشویش و اضطراب می‌آورد و به سؤالهای چرا آنها ترقی کنند، ما تنزل، آنها با کمال تمول و آسودگی زندگی کنند، ما چرا تهیدست و فقیر؟ - جواب می‌جستند. هر قدر به مسائل گوناگون اجتماعی متوجه می‌شدند، به همان اندازه معماها آشکار می‌گردیدند و سؤالهای بی‌جواب بیشتر. در واقع، در این زمان تفاوت دو جهان-جهان قفامانده، گدا و فقیر و جهان مترقی، دولتمند و آسوده‌حال خیلی نظرگیر شده بود که اهل پیشقدم جهان شرق را به اندیشه وادار می‌ساخت.

از طرف دیگر، مبارزه ملی-آزادی‌خواهی به مرحله‌ای نو آمده، در این زمینه در یک گروه مملکت‌های شرق جنبشهای سیاسی رخ داده، در تفکر اهل آن دگرگونی‌های انقلابی به وجود می‌آمد و روشنفکران و منورفکران به طرز زندگانی فرنگیان به چشم عبرت می‌نگریستند. اگر روشنگرایان ممالک عرب، ایران، ترکیه و هندوستان در نتیجه آشنایی با دولتهای اروپایی غربی و مشاهده بی‌واسطه آنها با دستاوردهای علمی و فنی غرب بیشتر آگهی یافته باشند، روشنفکران آسیای مرکزی و قفقاز در ابتدا با مشاهده دگرگونی‌های دولت نسبتاً مترقی همسایه‌شان- روسیه

* استاد دانشگاه ملی تاجیکستان.

بی‌علمی و بی‌نظامی کشورشان را بیشتر احساس نمودند. آنها یگانه راه ترقی و تمدن را در آموختن علم و طرز نو اداره دولت می‌دیدند که باعث شدت مبارزه نو و کهنه می‌شد. ولی طرز و اصول حل این معما در نظر منورفکران شرق وابسته به جهان‌بینی و جهان‌شناسی ایشان در سطوح گوناگون قرار داشت. گروهی از روشنفکران وابسته به سیاستهای دولتهای ابرقدرت، تنها راه خلاصی را در تطبیق طرز اداره آن کشورها دانسته، از عرف و عادات و رسم و رسوم و فرهنگ ملی صرف نظر می‌کردند. گروهی دیگر با تکیه به سنن دیرینه ملی خویش، با نظر داشت تحولات جهان نو، خواهان ترقی و دگرگونی‌های عظیم و پیشرفت چشم‌رس کشورشان بودند.

بنا به تأکید پروفیسور رسول هادی‌زاده، در اواخر سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ م. «بخارا در آسیای میانه، مرکز تعصب دینی و ارتجاع فئودالی گردید. مخصوصاً، دوره حکمرانی دو امیر آخر منغیتی- عبدالاحد و عالم‌خان، دوره تیره‌ترین و مدهش‌ترین خلقهای تاجیک و ازبک بود. در تمام رشته‌های زندگی سیاسی، اقتصادی و مدنی حکمرانی و تأثیر منفی روحانیان ارتجاع‌پرست رواج یافته بود. تمایلات خردترین آموختن علم‌های دنیوی در مدرسه‌ها یا تظاهرات جزئی‌ترین معرفت‌پروری و آزادفکری «کفر» و «گناه عظیم» قلمداد می‌شد و برای آن آدمان را تعقیب می‌کردند، حتی به قتل می‌رساندند» (۷، ۷).

در همین اوضاع، در نیمه دوم سده ۱۹ م. در بخارا به همت و خدمت شایان و ارزنده احمد مخدوم دانش، ادبیات روشنگرایی تاجیک عرض وجود و جانبداران و پیروان زیادی پیدا کرد. اهل علم و قلم را وادار ساخت، که به واقعیت زندگی به چشم عبرت بنگرند و از تحولات و تغییرات جدی عالم بی‌خبر نمانند. وی در سه سفر خود به روسیه و آشنایی بیشتر با دستاوردهای این کشور، تا اندازه‌ای سبب

بیشرفت اروپا و قفامانگی شرق را دریافت. هرچند که از دستاوردها و پیشرفتهای روسیه به وجد آمد، ولی وضع جامعه غرب با وجود معیشت و تأمینات فراوان، چندان خوب نبود. اهل روسیه را حزن و یأس فرا گرفته و به نظر احمد دانش: «... از معیشت (خوشگذرانی) کفار نصرانی و معاملات آنها در امور معاش، بعضی طباع سلیمه را گمان افتد که آنها در دنیا بغایت محظوظ و مسرور باشند و هیچ غم و همّ گرد خاطر آنها نگردد و دائم به رفاه و تنعم و تلذذ زیست دارند، تا که بعضی آرزو آرند که بعد از آن که شخص به دوزخ رود، باری در دنیا چنین زندگی مطبوع داشته باشد.

و اینچنین نیست، بلکه غمی و حزنی که کفار راست، عشر عشیر آن اهل ایمان را نیست. و راقم حروف در سفر اول در باده الرأی لغزش یافتم و چون نظر من بیشتر به عبرت بود، حزن و یأس که در اکابر و اصاغر آن دیار ملاحظه نمودم، تعب و مشقت اسلامیان همه ناچیز می نمود. او در پس تجمل ظاهری، یک فاجعه نهانی را دریافته، کسی را پیدا نمی کند که غمی دامنگیر دلش نباشد و دود آهی سیاه از دماغش نبرآید.

از سوی دیگر، به صورت رفتار اشرافانه و به سیرت پستی و رذالت و اخلاق رذیلانه را می بیند که در محفل «زن و مرد مست بودند، هر مرد می خواست که به همه زنان آید و هر زنی واله بود که به هر مردی رود».

احمد دانش هرچند مقرر کرده که اهل ایمان را در دنیا هیچ راحت و آسایش نیست، ولی گرفتاری اهل کفار را به چنین حال در آن می داند که «بالذات منکر حشر و نشرند، به صواب و عقاب ایمان ندارند. و حال آن که ایشان را هم راحت نیست، به واسطه تخیل و تصور بلند و پستی مراتب خود در امر معاش دوام محزون

و مایوس باشند».

ولی پیشرفت و دستاوردهای این کشور او را به اندیشه وادار ساخت و حتی در یک شعر خود، همچون ادیبان گذشته، آبادی ملک را در عدل و انصاف پادشاهان می‌داند و با وصف پادشاه روس، آرزو و آرمانش را نسبت به امیران و شاهان بخارا چنین ابراز داشت:

شه عدل در ملک نایب‌خداست
 شهان را به جز عدل ملت کجاست؟!
 ز شاهان همین عدل پرسند و بس
 نه از دین و طاعت، نه از دسترس
 به عدل است افسونی ملک و جاه
 اطاعات خلق و وفور سپاه
 جهان را به جز عدل نتوان گرفت
 امیری با ظلم باشد شگفت

شاه عادل و آبادی ملک در تاریخ ادبیات فارسی مقام ویژه دارد و آرزو و آرمان بسیاری از ادیبان فارسی‌زبان است و احمد دانش نیز آبادی ملک را منسوب به عدالت شاه دانسته است. علاوه بر این، امیران و پادشاهان را به قناعت دعوت نموده است که بارها در نتیجه لشکرکشی و غضب کاریها، ملک‌های آباد، خراب و باعث رنج و آزار مردم بیچاره و بی‌گناه شده‌اند.

در زمانی که کشورهای ابرقدرت، کشورهای خرد و ضعیف را بی‌رحمانه استثمار می‌کردند و تاخت و تازها اوج می‌گرفت، احمد دانش آسودگی مردم را آرزو می‌کرد و امید بازداشتن زور و غضب کشوری دیگر را می‌کرد و آن را از

ارکان مهم فتوّت و مروّتی می‌دانست. آسودگی مردم را در مصالحه و هم‌دگره‌می شاهان می‌دید که «هر کسی به زمین خود قناعت کند و پرزور زمین کم‌زور را رد کند. اگر کسی از این معنی سر باز زند، در ملّت فتوّت و مذهب مروّتی فرض است که زوران به اتفاق به سر او زور آورند و حق ضعیف از قوی ستانیده بدهند، تا رسم خونریزی‌اش و جدال از میان برداشته شود و مخاصمه و پرخاش در مابین شاهان نماند، تا همه خلق به آسودگی روز به سر برند».

انسان‌دوستی و بشردوستی احمد دانش به درجه‌ای است که او هنگام ارزشیابی اوضاع زمانه، بین هیچ ملّت و دولتی تفاوت نمی‌گذارد و خواهان آن است که «هیچ ملّتی با ملّت دیگر و دولتی با دولت دیگر به همدیگر مزاحم و مخاصم نباشند، مگر به طریق الفت و موافقت». افزون بر این «زندگی چیزی و نعمتی زیاده ندارد که دریافت و تنعم آن را غنیمت دانی و آن چه هست، نعمتی السّوات، مؤمن و موحد و همه حیوانات در آن شریکند».

ادیب روشنگرا و معارف‌پرور را وضعیت و حالت مسلمانان هیچ آرام نمی‌گذارد و با قیاس و مشاهده بی‌واسطه خود به نتیجه‌ای رسیده که امروز نیز اهمیت خود را کم نکرده، یعنی «نبینی که اغواهای شیطانی و کینه‌های نفسانی از حسد و عجب و کبر و بی‌مروّتی در میان مسلمانان بیشتر از آن است که در میان کفار و مشرکان؟». همین اغواهای شیطانی و کینه‌های نفسانی، حسد و عجب و کبر و بی‌مروّتی مسلمانهاست که دولتهای ابرقدرت، مرتّب این یا آن کشور مسلمان را تزییق می‌کنند، غصب و ضبط می‌کنند، مردمش را آزار و دارای‌اش را به یغما می‌برند. با هر بهانه و وسیله به کشوری مسلمان لشکر می‌کشند که اکثر کشورهای مسلمان اقلّاً صدا بلند نمی‌کنند، چه رسد به برخاستن و حمایت همدیگر. از این

جاست که سالهای اخیر با هر وسیله و بهانه تاخت و تازهای کشورهای ابرقدرت به کشورهای مسلمان بیشتر شده است و به مسلمانان هر گونه برچسب‌های بافته خویشت را می‌زنند. در وقوع وقایع و حوادث گوناگون، اهل اسلام را گنهکار می‌شمارند و دین مبین را از روی غرض چون دین افراطی قلمداد می‌کنند.

احمد دانش همین بی‌محبتی و بی‌شفقتی مسلمانان را نسبت به همدیگر خوب به مشاهده گرفته بود که «جماعه نصارا را طرفه شفقتی و محبتی است مر اهل اسلام را». از سوی دیگر، ادیب اصلاح‌طلب و معرفت‌دوست را اختراع و دستاوردهای کشورهای دیگر، بویژه روسیه را در زمانی که در بخارا سطح تعلیم و تدریس نهایت پایان رفته، مکتب و مدرسه نیاز به اصلاحات جدی داشت و اختراع موشکها از جانب عالمان روس، به وجد آورده بود: «این اختراع خاص از دانشوران روس بود که در وقت جلوس امپراتور ایجاد کرده بودند». طرز کار دانشمندان و فاضلان روس نیز ادیب را به وجد آورده که «اصناف مردان دانشور به هر علم دائم مجتمعند و در صلاح ملک و دولت رأی و مشورت می‌زنند و بعد امتحان به عمل می‌آرند».

احمد دانش آموختن زبانهای دیگر را هم باعث پیشرفت می‌دانست که در آغاز سده ۱۹م. در ایران گروه مترجمان تأسیس شده بود که به ترجمه آثار دیگر ملل توجه ویژه ظاهر می‌گردید و این سنت نیک تا به امروز ادامه دارد. امروز جمهوری اسلامی ایران در دسترسی به اطلاعات و ادبیات نو، یکی از کشورهای پیشرفته دنیا محسوب می‌شود که باعث عبرت و پیروی است. تأکید و مذمت شدید احمد دانش نیز آن زمان به همین خاطر بود که مردم زبان آموزند و از دگرگونی‌های علمی و فنی عالم متمدن بی‌خبر نمانند. وی حالت و وضع بخارا را در روسیه چنین به قلم داده است:

«سراسیمه به عقب می‌نگریستیم، عجاله‌الوقت به ترس و لرز پای پیشتر می‌بردیم و به رنگ بوزینگان تملقی می‌کردیم که «ما بی‌زبانانیم و از صحرا رسیده گاوان و به رسوم اصول شهر شما نادانان، معذورم دارید».

ادیب روشگرا و اصلاحات‌خواه را مقام و منزلت اهل علم و هنر در روسیه به وجد آورده که «در دیار ما اهل هنر را صغیر و کبیر دشمن می‌دارند».

از ظاهرپرستی علمای سوء به تنگ آمده، ندا بلند کرده بود که «شما میوه از تاک می‌خورید، دیگر غم ندارید، اگر بیخ او را کرم زند و سرش را سرما» و به سؤالهای خویش جواب می‌جست که «سبب چیست که همه دانش و فرهنگ مخصوص حکمای فرنگ شده؟ علت چه، همه دانایان ما گرنگ و دنگ؟!».

احمد مخدوم نیز چون دیگر روشنگرایان به خلاصه‌ای رسید که طرز اداره امارت را اصلاح باید و مردم را علم و معرفت آموخت. در «نوادر الوقایع»، به ویژه «رساله در نظم تمدن و تعاون» راهها و اصول اصلاح اداره امارت را پیشنهاد کرده، امید داشت که زمامداران وقت به خاطر آبادی کشور و شکوفایی ملت به گفته‌هایش متوجه شوند. ولی کار به جایی رسید که نه تنها توجهی نکردند، بلکه خواندن آثارش را ممنوع اعلام نمودند و خود او را بی‌دین و کافر خواندند. احمد دانش با درک عدم امکان اصلاح و قبول پیشنهادها مقاله‌های ژورنالیستی سیاسی انتقادی سیاسی ایجاد کرد که با نام «رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان منغیتیه» معروف گردید. در این رساله با تحقیق احوال هر یک از امیران منغیتیه، به خلاصه‌ای عمیق و مشخص رسید که نمایندگان آخر سلطنت قابل دگرگون‌سازی، اصلاح و تغییرات نیستند و به عالم پیشرفته با دیده عبرت نظر نمی‌دوزند و از نظام نوین جهان بی‌خبر و ناآگاهند. هم تختشان از دست می‌رود، هم بختشان. بخش زیاد

مملکت به تصرف روسیه درآمده، است.

احمد دانش که شاهد بی‌واسطه روزگار و طرز اداره دو امیر آخر- مظفر و عبدالاحد بود، در «رساله» از عدم کفایت امیران و بی‌سر و سامانی نوکرانشان تند و تیز سخن گفته است و این اسلوب خاصه اوست.

در حق امیرزادگان دیار نگاشته که «از خردی مهذب و مؤدب نیستند و رنج و کلفت و غربت (شماتت) و سیله (سیلی؛ تنبیه) استاد ندیده‌اند و مطلق گرسنگی (و تشنگی) نکشیده و به فنون ادبی نرسیده و تواریخ نخوانده و نشنیده، بعد از آن که صاحب امر و حکم شوند، انانیت فرعونی در مخیله ایشان متمکن شود، در زیر آسمانی خود را ببند و بس و هر چه حکم که کنند، به مقتضای رأی ناقص خود کنند و شرع را و نقل را بدان تابع گردانند. فلاجرم، از دولت حظّ وافی نبرند و خود را به تشویش و خلق را در عذاب اندازند. چه از دولت حظّ توان برد، اگر عقل در آن ضابط بود و بی مداخلت عقل و ارباب عقل در آن دولت آسودگی و راحت جستن محال بود، مگر آن که چون بهیمه خوردن و ریدن و جماع کردن را مغتنم وقت دانند و در این خصلت همه ستوران شریک باشند» (۳، ۲۳-۲۴).

از نظر احمد دانش، علمای خودبین و منفعت‌خواه و از واقعات عالم بی‌خبر، پنهان‌نمانده که به مقابل جنگ روسیه مردم شهر آواز توپ و تفنگ نشنیده و به معرکه کارزار نرسیده را به جهاد خیزانده: «ای، طرفه سخت زمان عجیبی بود، علما به فرضیت جهاد نفیر می‌کشیدند و نمی‌دانستند که این غزا کجا فرض شد و سبب وجوب آن چه بود و غزا به چه سبب توان کرد و نمی‌پرسیدند که حال خصم در جنگ چگونه است و سلاح او چه نوع است، نفیر عام در کجا توان داد و تشخیص نمی‌کردند که عسکریه که عمری مواجب خراج ولایت می‌خورند، برای چیست؟»

(۳، ۲۵).

همین عدم کفایت و ناتوانی، بی‌دانشی و بی‌عقلی امیر و وزیر، بزدلی و ترسویی سرکرده‌ها و عسکران بخارا بود که مرز و بوم مملکت، با شهر و نواحی آوازه‌دارش به زودی از دست می‌رفت و در یک مدّت کوتاه عسکران روس تا سمرقند همه را به تصرف خود در می‌آورد. «و بالجمله طرفه فطرتی در ملت اسلام ظاهر شد که در هیچ عصر و زمانه کسی نشان نمی‌دهد و در تواریخ (هم) ننوشته‌اند. امیر و وزیر و علما و امرا همه قدم بر قدم هم بودند و عالم و متألّم هم‌شکل یکدیگر و همه حیّمت‌ها مقصور و مخسور بر کسب نان بود، تا زمانی که کفاف به جوع کند، تحصیل نمی‌شود، مگر به مذلت و خواری که آن را اهل آن عین آبرو و دولت می‌دانستند. و همه وضع و شریف جامه‌های برجسته پوشیده و بر عمامه (ها) طراوت و ضخامت داده، هیچ کسی در نظر دیگری در نمی‌آمد و همه سرگرم تردد این که سلطان او را بشناسد و قاضی در پهلوی خویش نشانند و به رئیس هم کاسه (و عسس همسایه) باشد.

پس اگر حالت سلطان را تفتیش کنی، فاسقی، ظالم و سفاکی و قاضی مرد مرتدی، حرامخوری و غاصبی و رئیس ک... فروش بی‌دیانتی (و عسس) مخمّر مقمّری سرکرده رهنزان و سرکرده ساروقان می‌بود» (۳، ۴۹-۵۰).

متأسفانه، سلطنت امیران منغیتیه تا آخر به همین منوال باقی ماند و بنا بر نادانی و جاهلی و نگاه به دست دیگران، بر سر ملت و وطن فاجعه‌های زیادی آوردند که مملکت خراب و اهل آن بینوا و ناتوان گردید. در زمانی که دولتهای دیگر ترقی می‌کردند و ملتهای دیگر رو به تمدّن می‌آوردند، در بخارای شریف حاکمیت قرون وسطی حکمران بود. امیر مظفر تنها منفعت خویش را نگاه می‌کرد و

روز و شب با عیش و کامرانی می‌گذرانند. زمان او دائم عید بود و مدام جشن و سور. «تا به حدی که مردم شهر از بی‌آبی جان می‌دادند و گاه از گرانی نرخ(ها) قالب تهی می‌کردند، آواز نای و دهل و کرنا همچنان بلند بود و رقاصان در رقص و سماع و دربار بر بالای سیم معلق همچنان می‌رفت» (۳، ۵۴).

بدبختی مردم در آن بود که «در زمان امیر مظفر تفاوتی فاحش در آبادی بخارا واقع شد که روی به تنزل نهاد و اکثر مزرعه‌ها به واسطه نقصان آب خراب گشت که آب بخارا در قبضه تصرف کفار درآمد و بسیاری فقرای مزارعین از تومانات کوچیده به خاک روس، و اکثر زمینهای مملوک سلطانی از کشت و کار معتدل شده به واسطه بسیاری ظلم (و جبر) عمال» (۴، ۶۳). یعنی دو مسئله مهم- غصب شدن زمینهای آباد و کشتزار از طرف حکومت پادشاهی روس و نبودن نظام و ترتیب و قانون، زیادی ظلم و جبر حاکمان نسبت به مردم. مقایسه دو مملکت و دو نظام دولتی است. مردم جایی را انتخاب کنند که آباد و امکان کار باشد، ناوابسته به آن که حاکمشان کیست و نتیجه زحمتشان به منفعت کدام است. به اندیشه احمد دانش محض «در زمان امیر مظفر ضعف کلی و اختلال تمام در ملت اسلام ظاهر شده، شریعت زبون سلطنت گردید و بسی دونان و غلامان و ناهلان بر سریر اعمال و مناصب دولتی جلوس فرمودند و خرج و مرج در مراتب نظم و ملت و دولت افتاد که هیچ کس را آسودگی و فراغت میسر نبود، نه اغنیا را، نه فقرا را» (۳، ۷۰).

احمد دانش نیز چون دیگر منورفکران، تمام بدبختی را از امیر می‌داند و به ویژه «چون حاکم ظالم بود و از مسلک عدل و شرع متجاوز باشد، دائم بر جان و (مال) و دولت خود هراسان بود و سست اعتقاد و بدطینت گردد و به هیچ کس اعتماد

نیارد» (۳، ۷۳). ولی او نمی‌دانست که اساس همه بدبختیها در نبودن قانون و حاکمیت بی‌قانونی، غضب حاکمیت به دست امیر و محرومیت عامه مردم از عادی‌ترین حق و حقوق خویش می‌باشد. در آن زمان روشنگرایان ممالک شرق-ایران و ترکیه، قفقاز و عرب در خصوص بنیاد سلطنت مشروطه سخن به میان می‌آوردند و راه و اصول اصلاح و نظام را به رشته تحقیق می‌کشیدند. از ترغیب و تشویق شاه و امیر و پادشاه عادل و معرفت‌پرور به پادشاهی مشروطه دست یافتند که برخی از ممالک پیشقدم اروپای غربی بدین وسیله به آبادی و شکوفایی رسیده بود.

چه علامه احمد دانش و چه کل مردم، امید به جانشین امیر مظفر داشتند که دین و دولت را ضیا و بها بخشیده، نظم مملکت را تازه گرداند. ولی بهتر نشد، بدتر شد که در توصیف عبدالاحد نوشته است: «امیر اول اگر چه رواج و تجدید رقص و سماع و مطربی و مسخرگی کرد، امیر ثانی بازار سفاهت و بلاهت و بی‌خردی را گرم نموده، جز خورد و خواب از صفحه آفاق هیچ چیز را انتخاب نکرد. پدر اگر چه ناکسان را می‌نواخت، باری اشراف را نیم نانی می‌داد. (اما) پسر آن نیم نان را قطع کرد» (۳، ۷۵).

او در باب «در حکایت حاجی و منافع سفر و خصلت زنان» در «نوادرالوقایع»، بی‌هنری و عدم کفایت امیران بخارا را از نام سرکار فرنگی سخت مذمت کرده است: «شما طرفه مردم بی‌عقلید و بنای حکومت که در زر است، شما بر خر نهادید. آخر، نمی‌دانید که مردم زرخوارند، نه زرگذار. از جایی که زر باید طلبید، نمی‌جوئید و به جایی که زر باید داد، می‌طلبید. بدخشان-ملکی است که منظر نظر آفتاب رخشان است (و معدن جوهر درخشان). و خزینه‌خانه سلطان طارم چهارم (است) و در آن چهار معدن است، از (تعادل و تأثیر ارکان) طلا و لاجورد و لعل و یاقوت. به اعتقاد ما، اگر کسی در این زمین متصرف باشد و این معادن را به

دست آورد، دولتش به چهار دولت همسری کند، بلکه پیشی گیرد» (۲، ۱۴۹).
اندیشه و ملاحظه احمد دانش خیلی دورپروازانه بود و مکان و موضع گوناگون مملکت را به رشته تحقیق کشیده، منفعت آبادی را به امیر و امیرزادگان منغیتی گوشزد می‌کرد. ولی آنها گوش شنوا و دیده عبرت‌بین و قوه قبول و تحقیق دگرگونی‌های عالم را نداشتند که ادیب معارف‌پرور به خلاصه قطعی آمد: «چه ولیعهد کردن و نظام آموختن وقتی درست آید که همه امور دولتی منظوم بود و کارها موافق نسق دول خارجی به نظام آراسته باشد. مثلاً، روس یا ایران یا دیگر دولتها که فرزند دارند، هر کدام به قطار عسکر، به لباس نظامی درآمده که در عسکرخانه‌ها اقامت دارند و از سربازیه به قدر هنر امتیازی دارند، کدامی که از این میان به دانش و هنر ممتاز باشد، به مشورت رؤسای مشورتخانه ولیعهد می‌شود، نه به خواهش پادشاه» (۳، ۸۴).

نظر اصلاح‌خواهانه ادیب دوراندیش و دوربین به امیر پسند نمی‌آید و به مقربان خود می‌گوید: «من فلانی را به سفر دولتخانه به روسیه همراه کردم، در آخر به من نصیحتگر شد. من بعد از این او را نفرستانم». و جواب ادیب اصلاح‌خواه هم چنین بود که «من هم به نوکری کهنه‌کاران طالب نیستم» (۳، ۸۵). و همین کهنه‌کاری چه در زمان حکومت عبدالاحد و چه در زمان حکمرانی امیر عالم‌خان باقی ماند که به سر ملت و میهن بلاهای زیادی آورد. نه تنها پیشنهاد اصلاح‌خواهانه احمد دانش و پیروانش در آخر سده ۱۹م، بلکه نوجویی و نوپردازیهایی ترقی‌خواهان آغاز سده ۲۰م. نیز نتیجه‌ای نمی‌داد و کهنه‌کاری اهل دربار ادامه می‌یافت.

پیشنهادهای احمد دانش جهت ساختن کارگاه نبات یا قند از میوه‌جات محلی، کارگاه ماهوت و استخراج معادن با یاری علمای ممالک دیگر، جلب معلم زبان‌دان،

ساختن توپ و تفنگ و نظام لشکررداری، در آثار و مقاله‌های معارف‌پروران آغاز سده بیستم، وابسته به طلبات زمان به میان گذاشته شد و تکمیل و تصحیح گردید. علاوه بر این، تجددخواهان با فعالیت عملی خود- بنیاد مکتب جدید، سازمانهای اجتماعی، تأسیس روزنامه و اصلاح برنامه‌های تعلیمی مدارس و فرستادن دانشجویان به دانشگاه‌های عالی مملکت‌های دیگر، به اصلاح نارسایی‌های جامعه پرداختند و از دید و بازدیدهایشان از سفرهای ممالک شرق و غرب برای اهل بخارا تحفه‌های معنوی می‌آوردند. آن دگرگونی و پیشرفتهای ممالک مترقی را از برکت علم و همت سیاحت می‌دانستند و تأکید می‌کردند که اهل ترکیه نسبت به سایر مسلمانان روی زمین، باتربیت و باعلم و اهل سیف و قلم می‌باشند (۶، ۳۶).

مسائل گوناگون نظام نو جهان پیشرفته معاصر و عقب‌ماندگی یک گروه از مملکت‌های شرق، به ویژه، امارت بخارا، در آثار «مناظره»، «بیانات سیاح هندی»، «رهبر نجات» و «عایله یا خود وظایف خانه‌داری» عبدالرئوف فطرت، آثار و مقاله‌های محمودخواجه بهبودی، میرزا سراج حکیم، سعیدرضا علیزاده، استاد عینی، میرزا جلال یوسف‌زاده، منظم، داملاً اکرام و دیگران مورد بحث و مناظره و تحقیق و تدقیق قرار می‌گرفت. آنان به اصلاح مکتب و معارف توجهی خاص داشته، بدین وسیله، قصد آماده‌سازی بستری برای دگرگونی‌ها در نظام دولت‌داری را داشتند. بسته شدن مکتب جدید و بحث مدرّس و فرنگی، از یک طرف، انتقاد از نارسایی‌ها و کمبودها، مقایسه و بها دادن به فعالیت اهل دربار است و از طرف دیگر، آثار فطرت - «مناظره» و «بیانات سیاح هندی»، به تأکید استاد عینی، «به خلق بخارا بهتر و مهمتر تأثیر بخشید» (۱، ۱۰۲).

عبدالرئوف فطرت که به عبارت استاد عینی «تمام در مکتب جدید و انقلاب

تربیه یافته است»، در آغاز سده ۲۰م. از همه پیشتر و بیشتر ضرورت اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشور را درک کرد. فطرت، در دو اثر «مناظره» و «بیانات سیاح هندی» که آنها در استامبول با هزینه شخصی چاپ کرد و به طور پنهانی در امارت بخارا پخش کرد، احوال اجتماعی و اقتصادی امارت بخارای آغاز سده ۲۰م. را به رشته تحقیق کشیده است.

فطرت در نخستین اثر خود «مناظره»، با پیش کشیدن بحث مدرّس بخارایی و فرنگی در هندوستان، بیشتر به افشای عقب ماندگی امارت و گرفتاری اهل بخارا به تعصّب و جهالت پرداخته، قناعت و تمام بدبختی مردم را از بی علمی و بی سواد می داند. در «بیانات سیاح هندی»، دایره تحقیق را فراخ تر و مردمان بخارا را به سه گروه علما، امرا و فقرا تقسیم نموده است و گناه بدبختی مردم نه تنها بخارا، بلکه کلّ مردم آسیای میانه را به گردن علما می اندازد. زیرا بخارا مرکز علوم این سرزمین و مدرّسان مدرسه ها، استادان نمایندگان قومهای گوناگون آن بوده، «در زمان سابق علمای متبحّر و فضیلائی مقتدر خیلی می رسانید. هر روز یک بوعلی، فارابی، محمّد ابن اسماعیل بخاری و الغیبیک دیگری را به میدان مسابقت می دوانید. به این واسطه، آوازه شرافت خود را آویزه گوش جهانیان می گردانید. قریب دو صد سال می شود که قیمت علمیه خود را گم نموده. پس از ورود میرزا جان شیرازی، علمای بخارا به خواندن حواشی که عبارت از تدقیق الفاظ است، میل کرده، کم کم آن قدر به رواج این تحصیل بی فایده کوشیده اند که نام تحصیل فایده ناک را هم از خاطر خودها بر آورده اند. سایر ترکستانی ها نیز که تحصیل خود را در بخارا می کردند، با بخارایی ها مشترکاً به مغاک جهل و غفلت افتاده. عاقبت، ستاره روشن آسمان مدنیّت، صحیفه منور کتاب انسانیت، یعنی ترکستان را به حالتی که زبان دوست و

گوش دشمن از گفتن و شنیدنش می‌شرمد، مبتلا نموده‌اند!».

شیوه تحصیل فرنگی سیاح را قناعت نمی‌کرد، زیرا با وجود آن که در مدرسه‌ها زمان تحصیل خیلی طولانی است، لیکن نه تنها طلبه‌ها، بلکه مدرّسان نیز از علم زمانوی خبر ندارند. مدرّس بخارایی که به عبارتی گل سر سبد مردم کشور به حساب می‌رفت، در بحث فرنگی، لال و درمانده می‌ماند و نه تنها از علم معاصر بی‌خبر است، بلکه به زبان عربی هم نمی‌تواند صحبت کند. همچنین این طایفه (علما) هر کسی را که به خاطر اصلاح مکتب و معارف کاری یا حرفی می‌زد، به کافری متهم می‌کردند:

«جماعه‌ای که امروز از علوم حقیقیه خبری ندارند، بیست سال تحصیل و بیست سال دیگر درس‌گویی کرده، بعد از آن به منصب مفتیگی رسیده، باز مطالعه کتب عربیه را مشکل و خود را به استعمال کتب فقهیه فارسیه مجبور می‌دانند، مقام جلیل روحانیت بخارا را گرفته‌اند! این جماعه امرهای الهی را تابع رأی و مقصد خود دانسته، به رنگی که خواهند، آیت تفسیر می‌کنند، حدیث می‌بافند. چنانچه، در موقعش هم تفصیلاً می‌نویسم، در حالتی که خودشان ارتکاب هر گونه ظلم و گناه را می‌کنند، همیشه حاضر می‌نشینند، تا عوام بیچاره‌ای را به اندک گناهی کافر گفته، به زیر لگد بگیرند!!!»

همین جماعه از طرفی همگی اوقاف بخارا را از غیر شرط وقف نوش جان می‌نمایند، از طرف دیگر، اهالی مسکین که نام تحصیل فایده‌ناک را هم نشنیده‌اند، بود و نابود خود را به نام شاگردی فدای آنها می‌سازند».

اصلاح این امور در آغاز سده ۲۰م. که به نوعی بیداری شرق به شمار می‌رفت و با این که در ایران و ترکیه، هندوستان و افغانستان و ممالک عربی، جنبش‌ها و

حرکتهای ملی و آزادی‌خواهی و اصلاح‌طلب اوج می‌گرفت، اما در بخارای شریف پایبند جهالت و تعصب، این کار بسی مشکل و غیرممکن بود. به قول فرنگی «بخارا چندی پیش از این، یک دولت مستقل مستعد و دارای ۱۰ میلیون نفوس بود. بعد از مغلوبیت امیر مظفر، طنطنه پادشاهی به امیری، دبدبه استقلال به حمایت، نفوس رعایا به ثلث، مساحت اراضی به عشر مبدل گردید. از آن روز تا این دم، دست اجانب به دستیاری غفلت شما خفتگان صحرای نادانی، این امارت نیم‌کاره را هم به حالت پرملامتی آورد که وجودش در نظرها چون مجسمه موهومی جلوه می‌نماید».

فطرت نیز همچون احمد دانش به این نتیجه رسید که «اگر چند مدتی نیز به غفلت قدیمی دوام کنید، غم دین و ملت خود را نخورید، به فکر حفظ شرف و ناموس خود نیفتید، حقوق مادر مهربان خود- وطن را فراموش سازید، این مجسمه را از دایره اوهام هم بیرون انداخته به دارالراحه گمنامی، بی‌شرفی، بی‌عزت‌ی الابد خواهید خفتن».

وارهیدن از گمنامی، بی‌شرفی و بی‌عزت‌ی را فرنگی در تأسیس مکتبهای جدید و به جای مزخرفات، یعنی تحقیق لام جنس و استغراق، یا زیادت لفظ ثلاثه، به تحصیل علوم تازه کثیرالمنفعت و سریع‌النتیجه دانسته بود.

فطرت در «بیانات سیاح هندی»، باز سخن را از باب اصلاح و دگرگونی آغاز کرده، همراه با سیاح هندی به گوشه و کنار امارت سیاحت می‌کند و در هر محل، شاهد واقعه و رویدادی می‌گردد که حاکی از نادانی مردم، بی‌عدالتی سروران و عقب‌ماندگی کشور آوازه‌دارش است. به چشم سر می‌بیند که سرور و راهبر مردم و کشور امرای بخارا «مکتب ندیده‌اند، قوانین حکومتداری را نشنیده‌اند، آداب و مراسم معموریت را نمی‌دانند. - ملت چه سان ترقی می‌کند، مملکت چگونه معمور

می‌گردد، خزانه دولت چه طور آباد می‌شود - از خاطرشان نگذشته، - وظیفه یک حاکم بالنسبه رعیت چیست، حقوق رعیت به حاکم کدام است - (را) ابداً نشنیده‌اند!»

ولی دردآور این است که چون حاکم یک ولایت شدند، «منشور حکومت آنجا را برات آتش دوزخ، یا تذکره یغماگری پنداشته، با همه اتباع و دوستان خود، مانند لشکر بلا به آن سرزمین فرود آمده، از اهالی بدبخت آنجا هر چه نفسشان خواهد، می‌گیرند و به خزینه حضرت پادشاه هم هر چه انصافشان قبولد، می‌سپارند. کسی نیز باعث این دریاگیری و قطره‌بخشی را از آنها نمی‌پرسد!»

فطرت اهالی را قابل و صاحب‌استعداد دانسته، تأکید می‌کند: «این بیچارگان عیبی ندارند، از هر جهت مستعدند. فقط همین قدر هست که «نمی‌دانند!».

قصه اول و بسیار جانسوز «بیانات سیاح هندی» از دروازه شهر بخارا آغاز می‌یابد که بیرون از در ماندن ساکنان اصلی و بی هیچ دشواری، وارد شدن مردم بیگانه را به رشته تصویر کشیده، سبب گرفتاری مردم را به چنین حالت، ابتلا به جهالت قلمداد می‌کند:

«برادر، ارمنی‌ها را بدون پرسش گذاشتی، ما مسلمانان را چرا نمی‌گذاری؟ دربان به من جوابی نداده، به یک طرف دیگر رفت. در این اثنا باز صدایی بلند شد که «راه دهید!» مردم را عقب زده، دروازه را گشادند. چند اراکه یهودی بودند که درآمده، رفتند. از این واقعه خیلی غمناک شده، با آواز بلندی گفتم: یا ربی! گناه امتان محمد چیست؟! جوان ملک‌سیمایی که نور دانش از چهره‌اش هویدا بود، از عقب سرم آمده گفت:

- جهالت!»

مشاهده سیاح با این منظره، به آخر نمی‌رسد. دیدن منظره دیگر باز هم جان‌سوزتر و دلخراش‌تر است که بیگانگان بی هیچ ممانعت و مشکلی از دروازه بسته بیرون آمده، حتی سگ خود را گرفته می‌روند، ولی مردم بیچاره بخارا، امکان درآمدن به خانه خود را ندارند:

«در این اثنا دروازه شهر را گشودند. یکی از آن ارمنی‌ها که اول درآمده بودند، برآمده مثل این که کسی را آواز می‌دهد، صدا بلند کرد. از یک طرف سگی با کمال اضطراب دویده آمده، رو به دامن این ارمنی بمالید. دانستم که این سگ مال همین ارمنی بوده، از شهر بیرون مانده، صاحبش همین که در میان راه خبردار شده، پس گشته، تا سگ خود را به شهر در آرد. آن ارمنی سگ خود را گرفته برد. باز دروازه را بستند.»

مسئله دیگری که امروز نیز پیرامون آن بحثهای دامنه‌داری ادامه دارد و برخی با افتخار در این خصوص سخن می‌رانند، صاحب کتاب و مدرسه بودن تاجیکان است. مردم تاجیک از قدیم‌الایام صاحب‌مکتب و کتاب و تمدن قدیمی بوده، با فضل و دانش خود جهانیان را مفتون و مسحور کرده‌اند. دهها و صدها فرزندان فرزانه و علامه این ملت با عقل و ذکاوت، دانش و معرفت خود عالم را به لرزه در آورده‌اند. مرزهای فرهنگی تاجیکان از هند و چین تا مرزهای کشورهای عربی بوده است. کتاب مقدس آسمانی را با فضیلت و دانش و درک خود، باز به عرش برده که در واقع، باعث افتخار و شادمانی است!

ولی علی‌رغم اینها، نمی‌توان از واقعیات تاریخی چشم پوشید. احمد دانش و پیروان و شاگردانش نیز افتخار فرزندی این ملت را در جان و تن خود می‌پروردند، ولی واقعیت را با چشم سر دیده و با چشم دل به رشته تحقیق می‌کشیدند که وضع

اگر بدین منوال ادامه یابد، تقدیر این ملت و خاک چه می‌شود؟

آنان با هر راه و وسیله برای درد ملت و میهن دوا می‌جستند و برای بیداری ملت از بهر همه چیز گذشته، ناله‌های پرسوز و المشان از دل‌های پردرد به فلک می‌پیچید، ولی متأسفانه، به گوش قفل‌زده زمامداران وقت نمی‌رسید.

در آغاز سده ۲۰م. در بخارا بیش از دویست مدرسه بود، ولی طرز و اصول تعلیم به درد زمانه نمی‌خورد که فطرت به واسطه شخصیت‌های فرنگی و سیاح هندی، میرزا جلال با نگاشته‌های خود در «بخارای شریف»، میرزا سراج حکیم در مقایسه با کشورهای دیگر، صدر ضیا با تصویر وضع مضحک مدرسان مدرسه‌های آوازه‌دار بخارا و منظم و عینی و هم‌قطاران آنها با تأسیس مکتب نو می‌خواستند ملتشان را از وضع عقب‌ماندگی بیرون کشند. زیرا خوب می‌دانستند که «مدرسه داریم، اسباب تحصیل داریم، کتابخانه داریم، لیکن در تمام بلاد خود یک عالم متبخر که یک صحیفه تفسیر و حدیث را، حتی یک مصرع بیت عربی را به مجرد دیدن، بی‌غلط خوانده، به ما هم فهماند، نداریم!!!»

آه...! یا ربی! از برای یک قوم صاحب‌شرف چه قدر خواری و بی‌شرفی!

منظره‌ها و لحظه‌های «بیانات سیاح هندی» یکی از دیگری دهشتناک‌تر و دردآورتر. مشاهده‌ها، گواه آن است که پیشنهادهای احمد دانش تنها بر روی کاغذ مانده و باور حاصل می‌کنیم که «حیف، افسوس که در این عصر گوش شنونده و دیده نگرنده نیست. جز این که هر چه معلوم خویش گردد، به صحیفه نقش کردن و خود خواندن و خود گریستن، دیگر علاجی ندارد». اگر چنین نبود، اقلاباً برای تازه و آزاده نگاه داشتن حوض آب نوشاکی کوششی می‌شد و سیاح هندی را آن حالت به اضطراب نمی‌آورد:

«مدتی است که این آدمها، مشکهای بزرگ را از این حوض پُر کرده می‌روند،

خالی کرده می‌آیند. عجباً، این قدر آب را کجا می‌برند؟

ملا: به خانه‌های مردم می‌برند.

من: برای چه؟

ملا: برای خوردن.

من: مگر شما از همین حوض آب می‌خورید؟

ملا (استهزاکنان): این آب را چه شده است؟!

من: این آب به صحت شما ضرر دارد.

ملا: «و جعلنا من الماء کلّ شیء حی». آب به صحت انسان نفع دارد، نه ضرر.

من: آری، آب به انسان ضرر ندارد، لیکن آب این حوض تماماً آب نیست.

اکثرش چرک است.

ملا: چگونه اکثرش چرک است؟

من: ببینید، همین قدر آدم در این حوض وضو می‌گیرند، مزمزه می‌کنند، بینی

می‌افشانند، پاهای لای‌آلود خود را می‌شویند! اگر اخلاط این سرتراشخانه‌ها،

سماوارخانه‌ها، کله و ماهی‌پزیها را هم حساب کنیم، در هر روز تخمیناً نیم من

چرک به این حوض می‌درآید.

ملا: غرض شما از این گفتگو چیست؟ آیا می‌خواهید که آب این حوض را

نخوریم؟

من: آب این حوض را نخورید، نمی‌گویم. در این حوض طهارت نکنید، بینی

نیفشانید، پای نشوید، اخلاط نیندازید، زیرا آب این حوض برای آشامیدن است،

باید پاکیزه باشد.»

احمد دانش در «رساله تاریخی»، دعوت از معلم زبان دان، متخصص ساخت توپ و تفنگ و نظام عسکر‌داری از روسیه را به میان گذاشته است. همین نگرش را روشنفکر ایرانی زین‌العابدین مراغه‌ای در «سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیک» از وضعیت بد عسکران ایرانی در نیمه دوم سده ۱۹م. به رشته تصویر کشیده بود. عبدالرئوف فطرت نیز وضع سربازان بخارا را در «بیانات سیاح هندی» این توصیف می‌کند:

«احوال سربازان بخارا خیلی عجایب دارد: در ممالک متمدنه، مدت سربازی سه یا چهار سال است، اما سربازی بخارا، نه خدمت مقدس، بلکه جزای جنایت است. سربازان بخارا با کمال بی‌اعتباری، منفوری و حقیری گذران می‌نمایند. مدت سربازی اینها عمری است. دزد و خونریز را در این شهر به عوض حبس، نفی و قتل به سربازی گرفته، مادام‌العمر، ماهیانه بیست تنگه (پول مسکوک) داده، نگاهداری می‌کنند. فقط این مرد بعد از سرباز شدن خوبتر دزدی می‌کند به دو سبب: اولاً، این مرد پیش از سربازی، نصف یک ماه را حملی کرده، از قرار روزی پنج تنگه - یک صد و پنجاه تنگه به دست آورده، نیم دیگر آن ماه را به خوبی می‌گذرانید. بعد از آن که سرباز شد، ماهی بیست تنگه می‌گیرد و کار دیگری نمی‌تواند کند.

ثانیاً، آن مرد که پیش از این دزدی نمی‌کرد، از سربازی می‌ترسید. حالا که سرباز هم شد، پس برای او کسبی بهتر از دزدی نخواهد بود».

توجه عبدالرئوف فطرت را در آغاز سده ۲۰م. مسئله مهم دیگر - تجارت و ثروت به خود کشیده بود که در زمان شوروی وابسته به سیاست زمان و ایدئولوژی حکمران بررسی این مسئله در نگاشته‌های ادیبان معارف‌پرور تاجیک به عنوان عامل منفعت‌های بورژوازی نوحیز قلمداد شده، مورد انتقاد و مذمت قرار می‌گرفت. از بین رفتن دولت شوروی و به مرحله نو ترقیات قدم نهادن جهان معاصر، ثابت نمود

که در حیات انسانها و دولتها، تجارت و ثروت نقشی مهم دارد. به کارگیری درست تجارت و استفاده عاقلانه از ثروت، باعث پیشرفت کشورها و شکوفایی ملت‌ها می‌شود که البته، در این جهت معرفت و هنر، سعی و کوشش جایگاهی ویژه دارد.

به این معنی، در بحث سیّاح با ملّا و تاجران با خطیرچی در قطار، به چند نکته مهم اشاره شده است: اولاً، باز داشتن مردم از تجارت و تمام دارایی کشورهای مسلمان به دست بیگانگان افتادن، سیّاح را به تشویش آورده است. سیّاح با نظر ملّا که تاجران را اهل دنیا و صحبت با آنها را جایز نمی‌شمارد، اصلاً نمی‌تواند راضی شود. سیّاح با ذکر آیاتی از قرآن کریم و احادیث پیامبر (ص) تأکید می‌کند که «توانگران اگر از راستی و سخاوت دور نباشند، عقلاً و شرعاً سزاوار مدح و ثنایند». همین توانگرانند که مدرسه و مسجد می‌سازند، تا مردم تعلیم گیرند و نماز گزارند. به نظر سیّاح، «مسئله تجارت، مسئله حیات و ممت بشریت است» و «سبب اصلی محاربه‌های ما به جز تجارت چیزی دیگری نیست».

وی علت عقب‌ماندگی تجارت را در بخارا در آن می‌داند که تاجران بیگانه، اتحاد و یگانگی دارند، تاجران بخارا نفاق و بیگانگی. تاجران بیگانه کارخانه‌ها دارند، تاجران بخارا ندارند. تاجران بیگانه علوم تجارت را می‌آموزند و می‌دانند، تاجران بخارا نمی‌دانند. همه اینها باعث پیشرفت اروپائیان و عقب‌ماندگی مردم مسلمان شده است.

هرچند مؤلف، این قبیل کمبودها و نارسایی‌ها را از نام سیّاح هندی ذکر کرده و کتاب را با بیت: «مراد ما نصیحت بود و گفتیم / حوالت با خدا کردیم و رفتیم» حسن ختام بخشیده است، مرادش نه تنها نصیحت، بلکه تأکید و تلقین اصلاح مملکتش بوده است. ولی این همه نصیحت و تأکیدات او نیز چون دردهای احمد

دانش بی‌نتیجه و درمان تنها بر روی کاغذ ماند که نه مدرسه‌اش اصلاح شد، نه صاحب مکتب زمانوی تاجیکی گردید. حتی یگانه روزنامه تاجیکی وی دست کم یک سال هم عمر ندید. ملت صاحب‌تمدن و فرهنگش، توسط گروهی از فرزندان ناخلف جاه‌طلب گمراهش، در آغاز سده ۲۰م. پی هم ظلم و آزار دید و خوار و زار شد... گوش سخن‌شنو و چشم عبرت‌بینی نبود. آخر الامر آن پیشگویی تلخ احمد دانش هم جامعه عمل پوشید: «در آینده کسانی که زنده‌اند، خواهند دید که هر چه دولت و مالی در خزینه امیری بدین گونه ظلم و زجر جمع گردیده است، توشه کفار و غنیمت فجار گردیده، سرکردگان آخر سر خودها را به دار خواهند سپارید و امیران و والایان همچنان بی‌نصیب به خسران ابدی گرفتار خواهند شد، و العلم عندالله» (۳، ۹۶).

تحقیق و بررسی مفصل و همه‌جانبه تاخت و تازها و برد و باخت‌های این قلمرو و فرزندان آن، بحثی جداگانه و دامنه‌دار است که بایستی منصفانه و به دور از تحریف تاریخی صورت گیرد...

از سوی دیگر، اگر در دیگر ممالک، ابتدا مطبوعات وظیفه اطلاع‌رسانی را به عهده داشتند و ژانرهای روزنامه‌نگاری شکل گرفت، اما در ادبیات تاجیک، پیش از تولید مطبوعات، نشر مستند به طور کامل شکل گرفت و این نقش را ایفا کرد که گواه «دخالت فعالانه نویسندگان در حیات می‌باشد» (۴، ۷۱).

در آغاز سده ۲۰م. آثار نثری واقع‌گرایانه فطرت، زمینه‌ای برای آماده‌سازی افکار خوانندگان برای مطالعه مطبوعات فراهم کرد که در شرایط امارت بخارا، طبع و نشر مطبوعات با مشکلات زیادی رو به رو بود. امیر و اهل دربار، تأثیر مطبوعات را بر افکار عمومی خوب درک نموده، نه تنها مانع نشر آن می‌شدند، بلکه به بهانه

«کتاب بابیان»، اصحاب مطبوعات تحت تعقیب، شکنجه، تبعید قرار می‌گرفتند، یا به قتل می‌رسیدند. در مطبوعات دیگر اقوام و ملل، وضع ناگوار امارت بخارا مورد انتقاد و مذمت قرار می‌گرفت. کمبودها و نارسایی‌ها را با دلیل و مثالهای مشخص انعکاس می‌دادند که گواه عقب‌ماندگی و به طرز اداره قرون وسطی باقی ماندن امارت بود (۱، ۷۴).

جهان دگرگون می‌شد، روابط نوین اقتصادی وارد حیات اجتماعی بخارا می‌گردید، ولی طرز اداره و نظام دولت به شکل کهنه باقی می‌ماند. هرچند روشنفکران و اصلاح‌خواهان تغییرات و دگرگونی‌های اداره دولت‌داری سایر ملل را مشاهده کرده، پیشرفت و ترقیاتشان را به چشم سر می‌دیدند، ولی باز هم امید به عدالت و معرفت امیر داشتند و باور داشتند که امیر جوان تربیت‌دیده کشور روسیه - امیر عالم‌خان در اصلاح امارت قدمی جدی می‌گذارد.

تحت تأثیر انقلاب یکم روسیه و انقلابهای ایران و ترکیه، در حیات اجتماعی، فرهنگی و علمی امارت اندکی دگرگونی به وقوع پیوست. ۱۱ مارس سال ۱۹۱۲م. نخستین روزنامه تاجیکی «بخارای شریف» منتشر شد که در صفحه‌های آن، در باره تعلیم علوم، ترویج معارف، گشایش و اصلاح مکتب و مدارس، آبیاری، باغداری، زراعت، مسائل گوناگون اقتصادی و حقوقی، وظایف حکومت و رعایا، مبارزه در مقابل جهل، خرافات و عادات ناپسند، در باره بهبود حفظ صحت عامه، رابطه دین و تمدن و وحدت جهان اسلام مطالبی چاپ می‌شد و همچنین گزارشهایی از وضع عالم و دگرگونی‌های عالم شرق، به طور منظم به طبع می‌رسید.

این روزنامه، روزنه‌ای از علم و معرفت به روی مردم بخارا باز می‌کرد که چنین چیزی را نه امارت و نه گماشتگان سیاسی روس در بخارای نو انتظار نداشتند.

به ویژه، مقاله‌های پرمحتوای میرزا جلال یوسف‌زاده-سردبیر روزنامه که دست‌پرورد مکتب ادبی میرزا جلیل محمدقلی‌زاده و میرزا علی‌عسکر* صابر بود و با دگرگونی‌های اجتماعی ایران، ترکیه و قفقاز آشنایی کامل داشت، خوانندگان را به تأمل و ملاحظه وادار می‌کرد.

میرزا جلال برای نخستین بار موضوع تأسیس «جمعیت (مؤسسه) نشر معارف» را بر اساس آیین‌نامه مطرح کرد که مطابق قانون و نظام دولتهای پیشرفته بود:

«این جمعیت (مؤسسه) از معارف و بزرگان و ثروتمندان هر مملکت تشکیل یافته، اصل مرام آنها عبارت از تربیت اولاد وطن و فکر آینده‌ایشان می‌باشد. بعد از آن که از طبقات مختلف جمعیتی متشکل گردید، آنها ناظر و جاسوس و مفتش همدیگر بوده، نمی‌گذارند که آدم دغل باز به جهت غرض شخصی داخل شده، منفعت شخصی ببرد» (روزنامه «بخارای شریف»، ۱۹۱۲، ش ۱۴).

تأسیس چنین مؤسسه‌ای مفید و ضروری در جامعه زمانی ممکن است که قانون‌سالاری حکمفرما باشد و هر گونه ترتیب و نظام دولت بر اساس قانون باشد. در دولتی که حیات و مامت ملت و وطن در دست یک شخص است و در جامعه جز میل و اراده او، قانونی دیگر وجود ندارد، تأسیس چنین سازمانی غیرممکن است. از اینجاست که

۱- احتمالاً «علی‌اصغر» باید درست باشد. از آنجا که «علی‌عسکر» فاقد معنی می‌باشد و نیز اکثر کسانی که این نام را دارند، ایرانی‌الاصل می‌باشند، به احتمال قریب به یقین، صورت درست «علی‌اصغر» است، مضافاً بر این که «علی‌عسکر» قدمتی چندین ندارد. امروزه نیز در تاجیکی «علی‌عسکر» رایج است و نام «علی‌اصغر» اصلاً وجود ندارد. جالب است که در تاجیکی «علی‌اکبر» و «اکبرعلی» نیز رایج است. همچنین «عسکرعلی» در کنار «علی‌عسکر» نیز رواج دارد. اما با توجه به احترامی فوق‌العاده که در جوامع مسلمان نسبت به رسول (ص) و ائمه وجود دارد و معمولاً در موارد نامگذاری از پیش‌نامهای «عبد-» (مانند عبدالعلی) و «غلام-» (مثل غلامعلی) استفاده می‌شود، شاید قدری دور از نزاکت و ادب باشد که فرزند خود را «سرباز علی (ع)» نامید (ویراستار).

انجمن مخفی «تربیه اطفال» که در بخارا فعالیت می‌کرد، همیشه با تعقیب و تهدید مواجه بود.

دعوت میرزا جلال «از قاضی کلان گرفته تا معلم مکتبی، از قوش‌بیگی تا تجار و کسبه بازاری، دست همّت و مرحمت به سوی ما دراز فرمایند، ما را از محل غفلت و جهالت خلاصی دهند» نیز روی کاغذ ماند. زیرا امیر و اهل دربار از خلاصی مردم از غفلت و جهالت ترس داشتند و نمی‌گذاشتند که تعلیم و تربیت اصلاح گردیده، مکتب و معارف نو زمانوی ایجاد گردد. آنان با هر نوجو و نوجواه، تازه‌فکر و ملت‌دوست و وطن‌پرور با شبهه می‌نگریستند و مخالف و دشمن خود را در چهره او می‌دیدند.

وابسته به اوضاع عالم و دگرگونیهای کلی، جهان‌بینی روشگرایان و تجددخواهان رشد می‌یافت و چون دیگر اصلاح‌خواهان به نتیجه‌ای رسیدند که دگرگونی جامعه با اراده یک شخص غیرممکن است و قانون را باید به رسمیت درآورد. آشنایی بیشتر با کشورهای مترقی، مطالعه آثار روشنفکران و مطبوعات ادواری دیگر ملل، امکان رسیدن به چنین نتیجه‌ای بود. اما این هم به خوبی درک شده بود که نظام استبدادی، مخالف روشنفکری و ارتقاء شعور ملی است.

بعد از انقلاب بورژوازی - دموکراتیک و دگرگون شدن حاکمیت در روسیه، روشنگرایان با طلب قطعی اصلاحات به میدان آمدند، به گونه‌ای که امیر عالم‌خان مجبور به امضای فرمان اصلاحات شد که در آن چند نکته مهم تأکید گردیده بود: «اولین، اقدامات ما برای اصلاحات قاضی‌خانه‌ها و استیفا و اخذ حصه الخراج و زکات و دیگر حق سلطانی و ترقی صناعت و تجارت مملکت، مخصوص با دولت قوی شوکت روسیه بوده و به جمیع عملداران و مأمورین و خدمتگاران دولتیخانه موجب مخصوص معین مقرر کرده، برای بر سیل عدل خدمتگزار شدن آنها مفتش مخصوص تعیین نموده و دیگر طریق انعامات سابق

هر کدام فراخور احوالشان داشتگی را مسدود نمودیم».

در این فرمان آمده بود که عموم ملت ساکنان پایتخت از بینشان اشخاص صاحب‌مشورت و منورالافکار را انتخاب نموده، تأسیس و تشکیل مجلس می‌کنند و برای اصلاحات و ترقیات، تنظیم حفظ الصّحة پایتخت سعی می‌نمایند.

تأسیس خزینه‌خانه حکومتی، مطبعه، تغییر امور اداره‌های حکومتی به قدر لازم به نظر گرفته شده بود که امارت بخارا را تا اندازه‌ای به ترقی و تمدن نزدیک می‌ساخت. ولی این اصلاحات نه چندان جدی نیز به طبع اهل دربار خوش نیامد که اغوا را آغاز کردند. به بهانه نمایش شکرانه، محافظه‌کاران به مقابل نوجویان خاستند که در این مبارزه نابرابر، منورفکران و تجددخواهان زیادی قربانی گردیدند و آزار و جزا دیدند. آرزو و آمل معارف‌پروران از باب اصلاح‌پروری امیر عالم‌خان بر باد رفت و بار دیگر ثابت شد که امیدواری برای اصلاحات و تحول در ساختار حکومت زمینه واقعی ندارد.

کوشش برای ایجاد اصلاحات در اداره دولت و رهنمون کردن مملکت به سوی نظام نوین جهانی نتیجه‌ای نداد و حتی تجددگرایان را به دو گروه انشعاب داد. یک گروه طرفدار توسل به قوه قهریه و جنگ مسلحانه برای از بین بردن حکومت استبدادی بخارا بودند و گروه دوم با نظرداشت شرایط واقعی مملکت، خواستار انجام اصلاحات از طریق مصالحه و فعالیت دور از خشونت بودند. متأسفانه، گروه اول بدون آمادگی لازم و با تحریک دیگر رهبران منفعت‌طلب، دست به اقدام ناصواب خود زدند که قربانی‌ها و فجایع زیادی به بار آورد و ترقی‌خواهان و نوجویان بسیاری را طعمه ماران ضحاک‌کی نمود. سه فاجعه بزرگ مردم تاجیک در آغاز سده ۲۰م. - نزاع سنی و شیعه، فاجعه همایش روشنفکران و واقعه کالیسوف*

* برای اطلاع بیشتر رک: مقاله «انقلاب» بخارا، یا «بلوا»ی بخارا در همین شماره.

- تحقیق و بررسی کاملی در این زمینه طلب می‌کند.

بدین ترتیب، در ابتدای سده ۲۰م. که معارف‌پروری و جریان روشنگرایی تاجیک یک مرحله بالا رفته بود، با این که تلاش زیادی برای اصلاح جامعه کرد، ولی به کامیابی و موفقیتی بزرگ نایل نشد. ولی با وجود این، در اندیشه و افکار مردم انقلابی به وجود آورد که توجه آنها به ساختار پوسیده امارت معطوف شد و جهان نوین را با دیدی دیگری نگریستند و تمام امیدشان را از امیر و اهل دربار کردند.

متأسفانه، گل آرزو و آمال و آرمان منورفکران و اصلاح‌جویان، آزاداندیشان و تجددخواهان تاجیک در باب اصلاحات کشورشان با تحولات امارت بخارا و لشکرکشی ارتش سرخ شوروی به آن امارت، نشکفته، پرپر شد و اکثر آزاداندیشان در این مبارزه‌های نابرابر به شهادت رسیدند.

منابع:

۱. عینی صدرالدین- تاریخ انقلاب بخارا-دوشنبه، ۱۹۸۷.
۲. دانش احمد- نوادر الوقایع، ج. ۱-دوشنبه، ۱۹۸۸.
۳. دانش احمد- رساله...- دوشنبه، ۱۹۹۲.
۴. منیازاف عبدالقادر- پوپلیستی و نظم استاد عینی- استالین‌آباد، ۱۹۵۸.
۵. میرزا سراج حکیم- تحف اهل بخارا- دوشنبه، ۱۹۹۲.
۶. فطرت عبدالرئوف- مناظره- دوشنبه، ۱۹۹۲.
۷. فطرت عبدالرئوف- بیانات سیاح هندی- دوشنبه، ۲۰۰۹.
۸. هادی‌زاده رسول- تاریخ ادبیات تاجیک، ج. ۱-دوشنبه، ۱۹۶۸-ص. ۷.